

هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ
الْمُصَوِّرُ
لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى



السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا

فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءِ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَتَ الصِّدِّيقِ الشَّهِيدِ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَتَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَتَ الْفَاضِلَةِ الرَّكِيَّةِ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَتَ الْحَوْرَاءِ الْأَنْبِيَّةِ

سرشناسه : شجاعی طباطبایی، سیدمسعود، ۱۳۴۳ -
عنوان و نام پدیدآور : قاب‌های ماندگار ۲/ عکس‌های سیدمسعود شجاعی طباطبایی از عملیات کربلای یک
مشخصات نشر : تهران : صریح : ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری : ۶۰ ص.؛ ۲۲ × ۲۲ س.م.
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۶۶۶۱-۹۸-۱ ریا۱۵۰۰۰
وضعیت فهرست نویسی : فبیای مختصر
یادداشت : فهرست‌نویسی کامل این اثر در نشانی: <http://opac.nlai.ir> قابل دسترسی است



سازمان هنری و امور سینمایی دفاع مقدس

قاب‌های ماندگار ۲

عکس‌های سیدمسعود شجاعی طباطبایی
از عملیات کربلای یک

نویسنده متون: افشین علا / مترجم: فریدون گنج‌جور
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۶۶۱-۹۸-۱

نوبت چاپ: دوم- ۱۳۹۵ / قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

نشر صریح: خیابان انقلاب / روبه‌روی دانشگاه تهران / پلاک ۱۲۶۶

تلفن و نمابر: ۶۶۹۵۴۱۰۸

قابه‌های ماندگار / ۲

مجموعه عکس
سیدمسعود شجاعی طباطبایی
عملیات کربلای یک / مهران



مقدمه

وقتی که عکس‌های سیدمسعود شجاعی طباطبایی از برخی صحنه‌های عملیات کربلای یک را دیدم، بیشتر از هر چیز متوجه ارتباط عمیقی شدم که بین او و چهره‌های حاضر در عکس‌هایش وجود دارد. ارتباطی عمیق و انسانی، که از هنرمند صاحب‌دلی چون او همین انتظار هم می‌رود. به عبارت دیگر، او بیشتر از آن که تحت تاثیر کلیت فضای حاکم بر جبهه‌ها باشد، شیفته معنویت، معصومیت و عرفان حاکم بر نگاه و رفتار تک‌تک کسانی است که در طی این مسیر، با آنها مواجه شده است. از نوجوان آسمان‌سیمایی که در زیر نقاب ضخیم گرد و غبار جنگ، باز هم چون ماه می‌درخشد و عطر لب‌خند می‌پراکند، تا آن پیرمرد بسیجی که در حال هدایت یک فوج اسیر عراقی، بدون ذره‌ای غرور در مقابل دوربین قرار می‌گیرد و به سادگی، چشم در چشم ما می‌دوزد. انگار با زبان بی‌زبانی می‌گوید که تنها به تکلیف عمل می‌کند و کار مهمی انجام نداده است. از این دست حرف‌ها از قاب تصویر رزمندگانی که در عکس‌های این مجموعه می‌بینیم، فراوان شنیده می‌شود، بدون آن که با ما سخنی گفته باشند. باز حیفم می‌آید که به خنده شیرین آن نوجوان بسیجی که با دست باندپیچی شده به تنه خشک درختی تکیه داده، اشاره نکنم که بیشتر از هر چیز با چشم‌هایش می‌خندد. یا صلابت نگاه نوجوانی که بر موتورسیکلت، یا روی زمین نشسته است و با آرامشی عمیق به دور دست چشم می‌دوزد... دیگر بماند ماجرای آن دو عزیزی که درست قبل از شهادت، در قاب نگاه دوربین گنجیده‌اند و هرکدام، قصه‌ای دارند پرآب چشم، که هرگز نتوانستم شرحی بر آنان بنویسم، غیر از همان چیزی که خود شجاعی نقل کرده و می‌خوانید. در حقیقت، من برای هیچیک از این تصاویر زیبا و به یادماندنی، نتوانستم چیزی بنویسم و آنچه که نوشته‌ام، تکرار مضامینی است که از قافله‌ماندگانی چون من، این سال‌ها زیاد گفته‌ایم و شنیده‌ایم. گفته‌ها و شنیده‌هایی که هرگز نمی‌توانند قطره‌ای از عظمت اقیانوس وجود رزمندگان دفاع مقدس را به تصویر بکشند.

افشین علاء



سخن عکاس

برای بچه های جبهه و جنگ این نوحه بسیار خاطره انگیز است:

کجایید ای شهیدان خدایی

بلاجویان دشت کربلایی

کجایید ای سبک روحان عاشق

پرنده تر ز مرغان هوایی

...

بچه های رزمنده در طول مانورها، شب های قبل از عملیات و در زمزمه های حین عملیات این نوحه را می خواندند ، نوحه ای که سرشار از خاطره است و خاطره انگیزتر آنکه وقتی عملیات تمام می شد و از هر گردانی تنها عده ی کمی باقی می ماندند و در هنگام بازگشت، وقتی که به جاهای خالی دوستانشان نگاه می کردند، شاید این نوحه و اشک، تنها همدل تنگ بچه های عاشق بود. و حالا بعد از این همه سال هنوز همدل دل تنگ من.



حوالی ظهر بود، گرما بیداد می کرد، دشمن که از ارتفاعات قلاویزان تارانده شده بود با تمام قوا سعی در باز پس گیری ارتفاعات داشت، نور آفتاب به سود آنها بود، رزمنده ها که تمام شب مشغول عملیات بودند، در این ساعات کمی خسته به نظر می آمدند. تدارکات نرسیده بود و بچه ها تشنه بودند.

در جایی که فرمانده مقرر کرده بود، خسته و تشنه کیسه های شن را پر می کردند تا از گزند ترکش های توپ و خمپاره در امان باشند. سنگرها بدون سقف بود، چون نه فرصتی برای این کار بود و نه خبری از تدارکات بود.

دوربینم را برداشتم و به قصد روحیه دادن به بچه ها و گرفتن عکس در مسیر خاکریز حرکت کردم.

صدای سوت توپ و خمپاره باعث می شد که دائم خیز بروم، بچه های رزمنده دیگر به خوبی با این صداها آشنا هستند. گوش ها عادت می کند و می توانی بفهمی که این صدای توپ از طرف خودی هاست یا دشمن، تا بی جا خیز نروی!



نمی‌دانم برای چند دقیقه چه شد که عراقی‌ها جهنمی به پا کردند و آنچنان آتشی روی ما ریختند که مدتی درازکش روی زمین ماندم و با اصابت هر خمپاره و توپی بالا و پایین می‌شدم. کمی آرامش که ایجاد شد، بلند شدم تا اطرافم را ببینم. در ابتدا دود حاصل از این همه انفجار و خاک، باعث شد درست متوجه اوضاع نشوم، گوش‌هایم تقریباً چیزی نمی‌شنید، به نظرم آمد که زمان از حرکت باز ایستاده و متوقف شده، از موج انفجارها گیج بودم. دیدم بچه‌های زیادی به روی زمین افتاده‌اند، در همین لحظه نگاهم به صورت نوجوانی افتاد که صورتش از برخورد خمپاره به نزدیکی‌اش سیاه شده بود انگار که صورتش از انفجار خمپاره سوخته بود و تمام صورت خون‌آلودش پر بود از ترکش‌های خمپاره.

بی اختیار دوربینم را بالا آوردم و عکسی از او گرفتم*. در حال حرکت بود و برای اینکه به زمین نیفتد از لبه‌های سنگرهای شنی کمک می‌گرفت. جلو رفتم صدای زمزمه‌اش را می‌شنیدم، به آرامی می‌گفت: "حسین حسین. آقا اومدم. حسین جان اومدم."

وقتی به او رسیدم دیگر رمقی برایش باقی نمانده بود و به زمین افتاد. او را به آرامی بغل کردم، همچنان نجوا می‌کرد. با تمام وجود امدادگر را صدا زدم. صورتش را بوسیدم و به او گفتم: "عزیزم، فدات بشم، چیزی نیست" و ناامیدانه برگشتم و باز امدادگر را به یاری خواستم.

حالا اشک‌هایم با خون‌های زلال او درهم آمیخته شده بود، دیگر نجوا نمی‌کرد و به آسمان چشم دوخته بود. امدادگر آمد، اما... لحظه‌ای بعد گفت: "کاری از دستم برنماید، شهید شده، برادر زحمت می‌کشی ببریش معراج شهدا...!" (معراج شهدا جایی بود که وقتی بچه‌ها شهید می‌شدند، آنها را کنار هم می‌گذاشتند تا بچه‌های گردان تعاون آنها را به عقب منتقل کنند.)

در حالی که تمام بدنم می‌لرزید او را بغل کردم، انگار فرشتگان زیر پیکر پاکش را گرفته بودند. آنقدر سبک بود که به راحتی در بغلم جای گرفت و از زمین بلندش کردم.

امدادگر با دست، محل معراج شهدا را نشان داد. قبل از اینکه او را در کنار سایر شهدا بگذارم، صورتش را بارها و بارها بوییدم و بوسیدم.

به خدا عطر گل یاس می‌داد...



به کدام سو می‌نگرد، در این باران آتش و خاک؟
که منظومه لبخند، کهکشان سیمایش را شکوهی بی‌کران بخشیده است...
هرم سوزان آفتاب بر سر و خاک تفتیده جنوب بر صورت، هیچ‌یک را توان آن نیست که
درخشش امید را در آسمان نگاهش خاموش کند.
چه حقیرند ذره‌های غبار که به مصاف خورشید برخاسته‌اند!

Where is he looking, between a rain of fire and dust?
The smiling face which gives his face a splendor...
The burning sun on the top of the head, the hot dust of the south
on the face, none cannot stop the shining hope in the sky of his
look. How small are the particles of dust raised to battle the sun!



گفتم: زخم دست‌هایت؟... خندید. خنده‌ای فارغ از تمام دردهای زمینی.
یادم آمد که این دست‌های کوچک، سال‌هاست که حیثیت مرگ را به بازی گرفته‌اند...
زین پیش دلاورا کسی چون تو شگفت
حیثیت مرگ را به بازی نگرفت ...
(زنده یاد سید حسن حسینی)

I said: your injured hands?
He laughed a laugh far away from all the pain of the earth.
I remembered that those small hands has been playing death for years...
No bravery has wondered except you till now
To play around in this respect the death*

*The memorable Hassan Hosseyani





کدام یک دشمن را به لرزه انداخته است؟
سلاحی که در دست دارد، یا نگاهی که افق های دوردست جهان،
از درک عظمت آن عاجز مانده اند؟...

Which one is trembling the enemy?
The arm in his hand or the look at distance horizon,
amazed to understand the magnificence?



ماشین‌های جنگی جهان بسیج شده‌اند. کوه‌هایی از آهن و فولاد، باران‌هایی از آتش و خاکستر،
و کوره‌راه‌های بلاخیز، انتظار این سوار را می‌کشند.
اما مقصدی که او می‌شناسد، عزمی که او در سر دارد، و آتش اشتیاقی که در نگاه او زبانه می‌کشد،
تمام معادلات نظامی جهان را برهم زده است.
از این پس دیگر، اسطوره‌ها را در کتاب‌های کهن نباید جست...

All the war machines of the world are mobilized.
Mountains of iron and still, rains of fire and dust,
unknown path is waiting this chevalier. But the ambition he knows
determined in the head, and the fire of desire in his look,
had transformed all the military equations.
From now on we should not look for the legends in the books.





می خواستم یک عکس یادگاری از او در حال زدن آرپی جی ۷ بگیرم!
نمی دانستم وقتی که شلیک می کند، فوجی از فرشتگان که مأمور یاری رساندن به اویند، احاطه اش خواهند کرد.
گویی آسمان به زمین آمده بود تا در عکس یادگاری حضور داشته باشد!...

I wanted to make a picture while he is shooting the RPG7!
I did not know while he is shooting
a wave of angels that are there to help him surround him.
It was like the sky coming to the earth to be in the souvenir picture!





دشمن می‌گریزد و ما از دریچه زخمی که دست‌های او بر دیوارهای شهر نشانده‌اند،
سوختن خودش را به تماشا نشسته‌ایم.

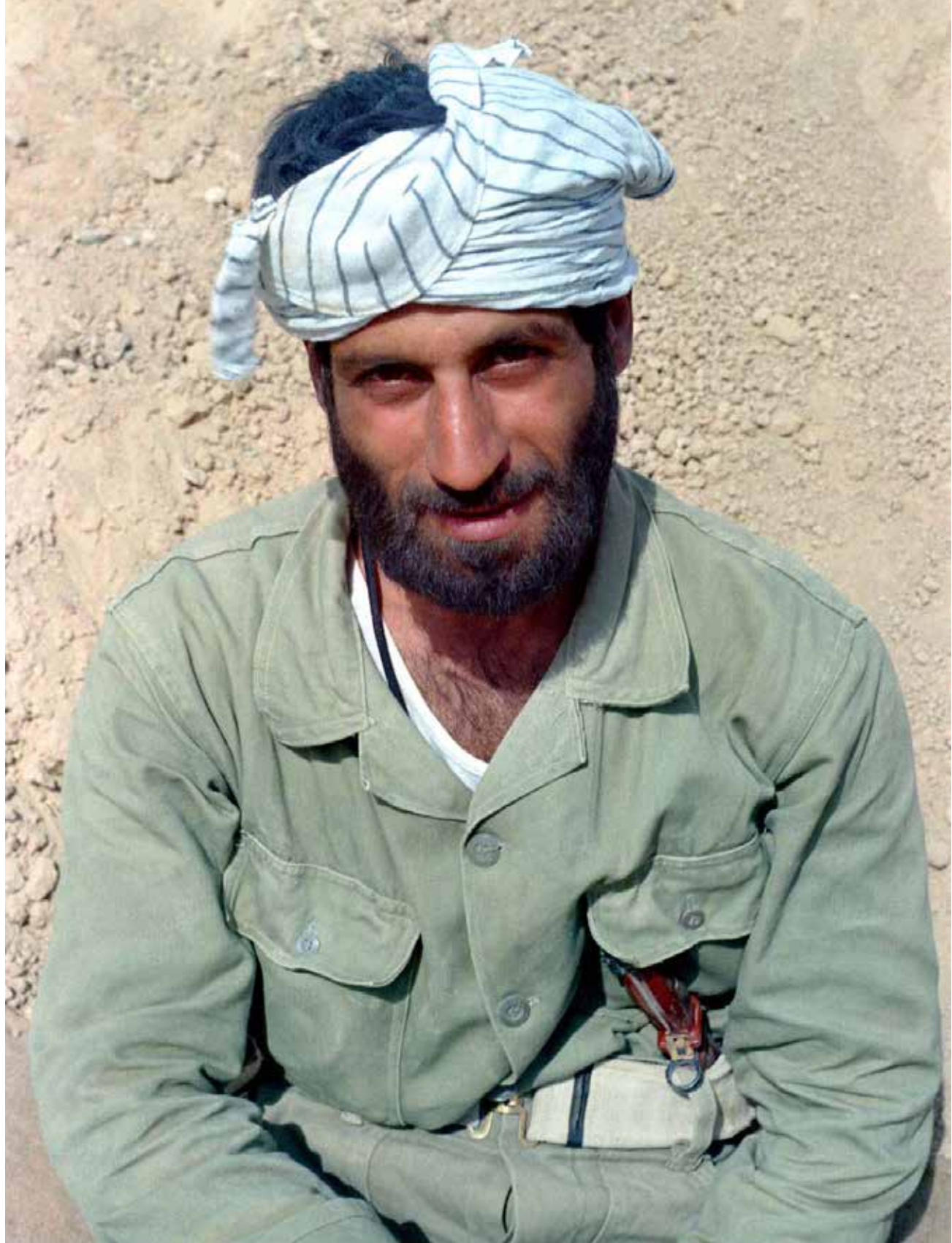
دشمن نمی‌داندست زخم‌هایی که بر خانه‌های ما می‌گذارد،
روزی پنجره‌ای خواهد شد برای چشم‌های مشتاق ما،
که تحقق وعده الهی را در قاب آن، به نظاره بنشینیم.

The enemy is running away and we look at his burning
from the window that his injured hands has made on the walls of the
town. The enemy did not know the injuries he is leaving at our homes,
will become windows for our eager eyes to see the
divine promise through them.



صدایی نظرم را جلب کرد. برگشتم، با خنده گفتم: "برادر، یک عکس هم از ما بگیر."
گفتم: "شرمنده، تعداد کمی فیلم برایم مانده، دنبال سوژه ام."
گفتم: "حتما باید شهید یا زخمی بشیم تا سوژه پیدا کنی؟"
با شرمندگی گفتم: "نه، برادر این چه حرفی ست؛ من در خدمتم."
نشست، چفیه اش را به سر بست و با زدن عطر "تی رز" به خودش، صدای خنده بچه ها بلند شد.
عکس را که گرفتم کلی تشکر کرد...

A sound got my attention and I turned around, he said with a smile:
Brother take a picture of me.
I said: I am sorry I don't have that much film left and I am looking for a subject.
He said: we should become injured or martyred so you will have a subject?
I said: No brother, I am at your service. He sat and put his scarf around his head
and perfumed himself with his Tea-Rose, that we all cracked from laughing.
I took the picture and he thanked me a lot...





... هنوز چند قدم از او جدا نشده بودم که خمپاره‌ای کنارمان به زمین خورد.
با عجله برگشتم که او را ببینم.
به خیل شهدا پیوسته بود...

I only got away few steps that a mortar shell hit the
ground.

I came back quickly to see him;
he had joined the caravan of the martyrs...





ما نه از این خاکریز، نه از یک شهر، نه از یک کشور، که از حیثیت عشق دفاع می‌کنیم.
خاکریزی که این مرد از فراز آن، سینهٔ سیاه خصم را نشانه رفته است، همان قلعه‌ای است
که خورشید از پس آن، نیزه‌های روشن صبح را بر چشم تیرهٔ شب فرو می‌بارد.

We are not defending the front line or a city or a country but defending the dignity of
love. Bunkers that this man had aimed the chest of enemy,
the same pick of mountain that the sun from behind
sends the day spears on to the dark night eye.





گاهی زخم، موهبتی است که می‌توان در سایه آن به آرامشی دل‌انگیز رسید.
اینجا زخم، مرهم است. نشانه روشنی است که رنگ سرخ آن، عاشقان سرافراز را
در چشم معشوق، جلوه بیشتری می‌بخشد.
بی سبب نیست که لب به ذکر می‌گشاید و شکر می‌گوید.
اگر با دیگرانش بود میلی ...

Sometimes an injury is a blessing that you may reach a hearty tranquility,
here an injury is a blessing.
It is a singe that the redness of it gives the lovers dignity in the eye of lover. No
wonder why he praises God and thank Him.





پشت خاکریز می‌رفتم تا عکس بگیرم که یک لحظه در فاصله‌ای نزدیک پس از صدای انفجار،
خاک و دود زیادی بلند شد.
تا نگاه کردم پسرک را دیدم. چهره معصومش را دود و غبار گرفته بود.
به گونه‌ای که ترکش‌های صورتش هنوز آشکار نبود.
گویا دنبال کسی می‌گشت. صدای حسین حسینش را شنیدم و به طرفش دویدم.
بی‌اختیار دکمه دوربین را فشار دادم.
آنی به زمین افتاد و سرش در دامنم قرار گرفت.
به معبودش پیوسته بود صورت خون‌آلودش را بوسیدم و دیگر اشک امانم نداد...

I was walking behind the bunkers to take picture, and all of a sudden a
sound of explosion near by made plenty of smoke and dust.
As soon as I could look around I saw the kid.
His innocent face was covered with smoke and dust, which you could
hardly see his injured face, like he was looking for somebody.
I heard him calling "Hossey", "Hossey" and while running
I pushed the shutter. He fall down and his head on my lap.
He had joined his deity.
I kissed his blessed bloody face and tears down my eyes.



این لبخند، لبخند نوجوان خسته‌ای نیست که پس از یک روز بازی و تفریح،
عکس یادگاری می‌اندازد.
رزمنده‌ای است در اوج خستگی و گرمای طاقت‌فرسا، بعد از عملیاتی سنگین،
به راستی، پس از آن همه کشاکش و خطر، غرش و انفجار، خون و آتش،
چاشنی این لبخند آسمانی از کجاست؟

This is not the smile of young man after a day of amusement and
playing around taking a souvenir picture.
It is a defender tired like hell in the heat of the day after a heavy
operation. Indeed after such a struggle, danger,
sound of explosion, blood, fire
where does this heavenly smile is coming.





دشمن بعثی حقیرتر از آن بود که تنها نشانه تیری باشد که خداوند
با سرانگشتان مردان خویش شلیک می کند.
آتشی که از سلاح ما برمی خیزد، ریشه فتنه را هدف گرفته است.
اینجا جبهه نیست، میقات عاشقان جهان است. و ما در رمی جمرات عاشقانه خویش،
شیطان را هدف گرفته ایم.
دشمن بعثی، تنها نشانه ای حقیر بود.
بی سبب نیست که تمام شیاطین عالم به انتقام می اندیشند.

The Bahssi enemy was less that a target,
which God shoots at the tip of the fingers of His men.
The fire of our arms is aiming the conspiracies.
This is not the battlefield it is the meeting place of lovers aiming at the Sa-
tan, the Bahssi enemy was the tool of conspiracy
that all the devils of the world think of revenge.





اکنون مرحله‌ای از عملیات تمام شده است و رزمندگان در حال جابه جایی‌اند.
عاشقان بزمی را از سر گذرانده‌اند و اکنون با یاد حلاوت دوشین، به بزمی دیگر می‌اندیشند.
چه باده‌ها که بنوشند و چه دست‌افشانی‌ها کنند!...
تا یار که را خواهد و میلش به که افتد...

Now a part of the operation is done and the defenders are moving around.
These lovers has finished a war and set up for another one.
Druken of the love to fight for dignity
so the lovers will call on whom for the blessing.





بخواب ... که بستر و بالشی نیکوتر از خاک نیست.
بخواب ... که موج هیچ انفجاری را توان برهم زدن آرامش دریایی تو نیست.
انگار نه انگار که گرگ‌های خونخوار عالم در دوقدمی‌ات، به انتظار نشسته‌اند.
بخواب که با بی‌اعتنایی‌ات خواب را بر چشم جباران زمان حرام کرده‌ای ...

Sleep... nothing better than the ground as the bed and the pillow.
Sleep that no sound of explosion can disturb the tranquility of your sea.
All the wolves of the word are at your step, waiting eagerly.
Sleep that your carelessness had taken away
the sleep of the oppressors of the time.





به ظاهر فقط خاک می بینیم و هِرم بی امان آفتاب و نِکه آهنی بی رحم،
هیولایی به نام تانک...
اما آنها که در هنگامه ای چنین سخت، به خوابی چنان دل انگیز فرو می روند،
بی شک سایبانی از بال فرشتگان دارند
و بالشی که
پر از آواز پر چلچله هاست...

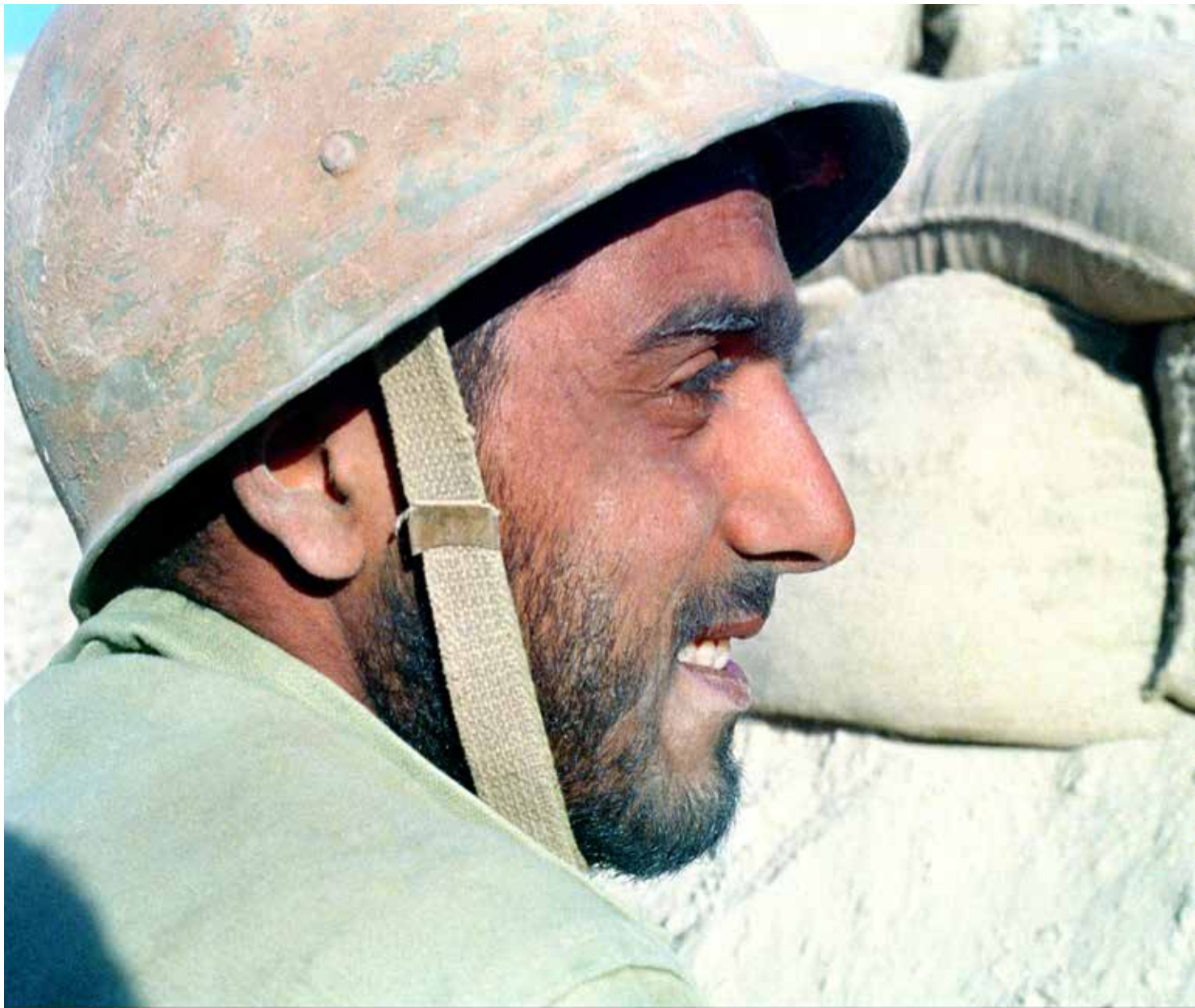
It is only dust that can be seen and the heat of the sun
and a piece of iron a monster called tank...
But those that are in deep sleep
they have an umbrella of angels and a pillow with the sound of
birds.





هنوز دریاها راز آرامش تو را کشف نکرده اند...
هنوز کوه‌ها از درک استواری‌ات عاجز مانده اند...
و پژواک این سؤال، هنوز در قله‌های دوردست تکرار می‌شود:
در کشاکش نبردی چنین سهمگین، راز این آرامش و لبخند چیست؟

The seas did not discover your secret of calmness...
The mountains are helpless to find out how you stand...
The sound of this question still echoing on the top of the mountains
In the midst of such a heavy fighting
what is the secret of tranquility and the smile?





آمده بودند تا بمانند! می خواستند عرصهٔ سیمرغ را جولانگاه خویش سازند.
اما اکنون چون مگس گریخته اند و سنگرهایشان را به عاشقان سپرده اند.
عاشقان پاکبازی که چون صاعقه بر سرشان فرود آمدند
و حسرت شادخواری و باده گساری در خاک مقدس ایران را بر دل حرامیان گذاشتند.
اکنون شهد شیرین پیروزی، گوارای عاشقان باد...

They came to stay!
They wanted to dominate the nest of the eagle.
But now they ran away like flies and left their bunkers to the lovers.
The heavenly lovers that came down like a thunder on their head and
took away the pleasure of the drunken men in the Holy Land of Iran.
Now the sweet taste of victory is blessed for the lovers...





حافظه تاریخ به چهره خشمگین و دهشت‌بار جنگاوران عادت کرده بود.
و اگر دستی نشان خونریزی و چشمی، شراره بی‌رحمی نداشت،
در قاب تنگ تصور تاریخ از جنگ و جنگاوری نمی‌گنجید...
اما اینان - که پشت زورگویان عالم را به خاک کشانده‌اند -
سیمایی به درخشش خورشید و به زلالی چشمه‌سار دارند.
به تاریخ بگویید سیمای سروهای راست‌قامت ما را در حافظه‌اش نگاه دارد.

The memories of war are used to rough faces of the fighters.
Hands in blood and eyes of cruelty has framed the history of war and fighting...
But those that broke the back of the oppressors
have a shining face like the sun and tears like crystal fountain.
Tell the history to record these faces in his memories.





نه تنها گریختند، که مرکب در گل نشسته خود را نیز برجا نهادند.
اینک، مرکبی که سواران آن، خیال خام تعرض به سرزمین عشق را داشتند،
زیر گام عاشقانی است که جان را سپر خاک پاک خویش کرده اند.
شادی نه تنها در سراپای این رزمنده پیروز، که گویی در چهرهٔ تانک به غنیمت گرفته شده نیز نمایان است.
دیگر از این مرکب، گلوله‌های آتشین بر دیار عاشقان فرو نمی‌بارد...

Not only they ran away but left their carriage behind.
Now the carriage that his knights wanted to invade the land of love is
under the step of the lovers who scarified their lives for their land.
The happiness is not only manifested in the faces of the fighters
but also in the captured tank
and no more shell will be fire from this carriage to the land of love.





دیروز حسین 7 تنها بود.

از خیل جوانان، عده‌ای اندک، و از خیل پیران، تنها حبیب بن مظاهر بود که به یاری‌اش شتافتند.
اما در کربلای ایران، نه تنها صدها هزار جوان عاشق، که هزاران پیر رزمنده نیز کمر به یاری فرزندش بستند.
این پیرمرد بسیجی که به تنهایی، فوجی از اسیران عراقی را همراه خود آورده است،
یکی از آن حبیب‌های خداست...

Yesterday Hosseyn was all-alone,
among the youth a small number and among the old some came to the rescue. But in Karbala of Iran, not only thousands of young men in love
but also thousand of the old men came to help.
The old volunteered man that is taking care of a bunch of Iraqi prisoners
is one of the lovers of God...





به ما امان بدهید! که ما اسیران همیشه تاریخیم.
اسیران ترس، اسیران هوس، اسیران زور ...
ما قرن هاست که به اسارت درآمده ایم.
امروز روز اسارت ما نیست، که در بند پاک ترین بندگان صالح خداییم.
امروز شاید روز آزادی ما باشد...

Have mercy on us! We are slaves of the history.
The slaves of fear, the slaves of ambition, the slaves of force...
we have been slaved for centuries.
Today is not the day of our slavery, since we are at hand of the believers of God
and today is the day of our freedom...





اینان پیرو مکتب علی اند که مدارا با خصم در بند را از مولایشان آموخته اند.
به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من
چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا
(شهریار)

These are the followers of Ali,
which they have learned kindness from their master:
Except Ali, who will tell his son to be kind with his murderer?





آیا ندیدی که پروردگارت چگونه وعده خویش را محقق ساخت؟
ندیدی که دشمن، خود در آتشی که به قصد نابودی اسلام برافروخته بود، گرفتار شد؟
و چه سخت است و جانکاه، سوختن در آتش این دنیا و آن دنیا...

Did not you see how the Lord kept His promise?
Did not you see how the enemy is burning in the fire he made for Islam?
So hard to be burned in the fire in this world and hereafter



'In the Name of God'

Introduction

When I first saw the photos of operational area of Karbala 1, of *Seyyed Massoud Shohaie Tabatabaie*, I was most impressed with the deep established contact between him and the faces present in his photos, a deep human relation that is expected from a great artist like him. In other words instead of being impressed by the front-war atmosphere he is fascinated by the spiritual values, innocence and mysticism in the looks and behavior of one by one the persons who had met along the way.

The heavenly youth that his face is covered with the dust of the war, but still shining like the moon with a perfumed smile. An old volunteer in charge of a bunch of Iraqis prisoners without any pride faces the camera looking eye to eye at us. Like he was telling us he is just doing his duty and nothing more important.

These kinds of vibrations are to be found in the collection of the pictures, plenty to be heard, without a word to be said. I cannot stop mentioning of the a volunteer youth with his hand raped in a bandage lining on a tree smiling with his eyes most of all, or the dignity of another young man with his motorbike sitting on the ground looking at the horizon deep inside.

No to mentioning about the two dear ones just before their martyrdom, captured in the frame of the camera and each of them has a story to be told full of tears, which I could never write a caption for them except what Shojaie said and you can read. In fact I could not write any caption for the beautiful eternal frames and what I wrote is just a repetition that we have heard during the passed years. Narration's that cannot describe like a drop in the magnificence of the ocean, the being of the defenders in the Holy Defense in pictures.

Afshin Aala

May 12, 2008

Eternal Frames /2

Selected Pictures of the Holy Defense

A Collection of Pictures by

Massoud Shojai Tabatabai

Operation Karbala 1/ Mehran



A Production of Foundation
Preservation of Holy Defense